

مقدمهٔ دن کیشوت. سروانتس. ترجمهٔ محمد قاضی

۸۵ ای خوانندهٔ فارغ‌البال، اگر بگویمت من این کتاب را که به مثابهٔ فرزند طبع من است چنان زیبا و محتشم و سرشار از فکر و معنی می‌خواستم که برتر از آن به تصور نگنجد بی‌نیاز به سوگند باورخواهی کرد، لیکن ای دریغ که من نتوانستم از قوانین طبیعت که به حکم آن «گندم از گندم بروید جوز جو» سربپیچم. از این رو، طبعی همچون طبع من عقیم و خودرو بجز داستان پسری خشکیده و نزار و پژمرده و ناهنجار و مشحون از افکار عجیب که به هیچ‌خاطری خطور نکردی، چه توانستی زاد؟ پسری که تنها در جایی چون زندان، که مکان هر وضع ناموزون است و میدان هر شایعهٔ نامیمون، بوجود توانستی آمد؟ فراغت و راحت و امنیت مسکن و نزهت دشت و دمن و صفای آسمانها و زمزمهٔ چشمه‌سارها و آرامش فکر و روح همه در کارند تا عقیم‌ترین خدایان ذوق و شعر بارور نمایند و ثمراتی چنان شگرف به جهان شیفته عرضه دارند که وی را قرین خرسندی کنند. ای بسا که پدری را فرزند زشت و عاری از ملاحظت باشد، مهرپدری چشم وی بر بندد تا عیوب پسر نبیند، برعکس، آن عیوب را فضیلت و اصالت پندارد و بعنوان آیاتی روشن از هوش و ذکاوت وی بردوستان



خود برشمارد. لیکن من، که گرچه به ظاهر پدر واقعی دن کیشوت می‌نمایم اجز پدراسمی او نیستم، نه بر آنم که به شیوه عرف و عادت روم و نه چنانکه دیگران کنند، از توای خواننده بس عزیز، با چشم گریان خواهانم تا بر عیوب این طفلی که من او را فرزند خود به تو می‌شناسم بیخشایی یا به دیده اغماض بنگری. اکنون که ترا با وی نه قرابت است و نه رفاقت، اکنون که ترا نیز چون محتشم‌ترین مردان جانی آزاد و مختار در کالبد است، اکنون که در چهار دیوار خانه خود نشسته‌ای و همچون پادشاهی حاکم بر خراج گزاران خویش بر آن فرمانروا، و از این مثل سایر که «هر کس به شهر خویش بود شهریار خویش» به خوبی آگاه، و این همه ترا از رعایت جانب حرمت من معاف می‌دارند، می‌توانی بی آنکه بیمی از سیاست به جزای بد گفتن و یا امیدی به خلعت به سزای نیک گفتن داشته باشی هر چه دلت بخواهد درباره این داستان بگویی.

خواست من تنها این بود که آنرا سرتاپا عریان و بی پیرایه دیباچه و عاری از مجموعه بیشمار ابیات و قطعات و ملحقات و مدایح که معمولاً در آغاز کتابها به طبع می‌رسانند^۱ به تو تقدیم کنم؛ چه، ناگزیرم به تو بگویم که گرچه تألیف این داستان به رنج و زحمت میسر شد لیکن هیچ رنجی عظیم تر از رنج تدوین این دیباچه که تو اینک می‌خوانی به نظر من نیامد. چه بسا که برای نوشتن آن قلم به دست می‌گرفتم ولی چون نمی‌دانستم چه بنویسم هر بار قلم را بر زمین می‌گذاشتم. تا یک روز که حیران مانده بودم و کاغذ در برابر رو و قلم به پشت گوش نهاده، آرنج به روی میز و گونه بر کف دست تکیه داده بودم و متفکر که چه بنویسم ناگاه یکی از دوستان که مردی هوشمند و خلیق بود از در درآمد و چون مرا تابدان پایه مغموم و متفکر دید دلیل آن پرسید. من چون نمی‌خواستم علت از وی پنهان دارم در پاسخ گفتم در فکر تدوین دیباچه‌ای هستم که باید بر داستان دن کیشوت نوشته شود اما چنان نومید گشته‌ام که تصمیم دارم از آن چشم‌پوشم و از این پس ماجرای دلاوریهای چنان پهلوان نجیبی را بر

صفحة کاغذ نیاورم. سرانجام گفتم:

«تو چگونه متوقعی که من پروای داوری این داور کهنسال که عامه اش خوانند نکنم، داوری که چون ببیند من پس از سالها غنودن در بوته فراموشی امروز با بار پیری، با افسانه ای به خشکی نی پای به میدان نهاده ام که فاقد سبک و ابتکار و عاری از لطایف و امثال است، نه شرحی در حاشیه دارد و نه تفسیری در خاتمه، و حال آنکه تألیفات دیگر را ولو افسانه و کفرآمیزی می بینم سرشار از امثال و حکم ارسطو و افلاتون و فیلسوفان دیگر که موجب تحسین خوانندگان خویشند، چنانکه مؤلفین آنها را مردانی صاحب مطالعه و فاضل و بلیغ می پندارند؟ و پناه بر خدای مهربان! مگر نه اینکه وقتی به نقل از متن کتاب مقدس می پردازند گوئی همه سن توماس و دیگر علمای دینند! و در این کار چندان رندانه آداب دانی از خود نشان می دهند که پس از آنکه در یک سطر به توصیف عاشق فاسقی پرداختند در سطر بعدیک موعظه کوتاه مسیحایی چنان زیبا می آورند که خواندن یا شنیدن آن مایه انبساط خاطر است؟ کتاب من از اینها همه عاری خواهد بود زیرا نه شرحی دارم که در حاشیه بنویسم و نه تفسیری که به خاتمه بیفزایم، و بعلاوه نمی دانم در نگارش آن از چه نویسندگانی پیروی کرده ام تا اسامی ایشان را در آغاز کتاب بیاورم، چنانکه دیگران به ترتیب حروف تهجی از ارسطو آغاز کنند و به گزنفون^۴ یا به زوئیل^۵ و زوکسیس^۶ ختم مازند، هر چند آن یک منتقدی حسوداست و این یک نقاش. و نیز کتاب من از اشعاری که به عنوان مقدمه می آورند، اشعاری که لااقل اثر طبع دوکها و کنتها و مارکیها و اسقفها و بانوان مشخص و یا شعرای نامدار باشد عاری خواهد بود، هر چند اگر از دو سه تن از دوستان اهل فن شعری چند طلب می کردم می دانم که دریغ نمی ورزیدند و چنان اشعاری به من می دادند که اشعار نام آورترین شاعران کشور اسپانیای ما را با آن یارای برابری نبود. سپس در دنباله سخنان خود گفتم: باری، ای دوست و ای سرور من، اینک عزم جزم کرده ام که عالیجناب دن کیشوت در ضبط راكد خود در مانس مدفون بماند تا مگر خداوند کسی را بفرستد که وی را به همه این پیرایه ها که فاقد است بیاراید، چه من خود، به علت بضاعت مزجات و قلت معلومات، خویشتن را از تدارک آنها عاجز می بینم، و نیز بدان سبب که طبعاً مردی تن پرورم و پای آن ندارم که به دنبال مصنفان بدوم تا چیزی برای من بگویند که من خود بی کمک ایشان از عهده گفتن برمی آیم. این بود راز آنکه مرا حیران و پریشان یافتی و چنانکه هم اکنون شنیدی، این خود دلیلی بس کافی است بر این که در حیرت و اندوه غوطه ور باشم.»

وقتی رفیق من این خطابه بشنید کف دست بر پیشانی خود زد و قاه قاه خندید و گفت: برادر، قسم به خدا تو مرا از اشتباهی که در طی مدت مدید آشنایی با تو بدان دچار بودم بیرون آوردی. من ترا همواره مردی هوشمند و تیزبین و در همه اعمال خود فرزانه پنداشته بودم اما اکنون می بینم که بین تو و مرد پنداری من زمین تا آسمان فرق است. چگونه ممکن است که موضوعی چنین پیش پا افتاده و مانعی چنین ساده توانسته باشد فکری چون فکر تو پخته را که به مقابله و غلبه بر مشکلات بس عظیم تری خو گرفته است از کار باز دارد و بخود مشغول سازد؟ در واقع این امر ناشی از فقدان قریحه و استعداد نیست بلکه مولود عارضه تبلی و

بی فکری است. حال اگر می خواهی صدق گفتار مرا بیازمایی توجه کن تا ببینی چگونه در یک چشم برهم زدن همه این مشکلات را از پیش برمی دارم و برای رفع کلیه این نقایص، که به قول تو دست و پا گیرت شده و چنانست ترسانده اند که به ناچار باید از تدوین داستان پهلوان نامدار خوددن کیشوت یعنی مرآت و فروغ تمام پهلوانان سرگردان چشم پوشی، چاره می اندیشم. من در پاسخ او گفتم: خوب، تو به چه نحو می خواهی خلائی را که موجب تشویش من شده است پر کنی و کلاف سردرگم مشکلات مرا بگشایی؟ او در جواب گفت:

«برای موضوع نخست که موجب اندوه تو شده است یعنی فقدان ابیات و قطعات و مدایحی که باید



در آغاز کتاب آورده شود اینک راه چاره ای که من عرضه می کنم؛ بهتر آنکه رنج ساختن آنها را بر شخص خود هموار کنی؛ سپس می توانی آنها را به نام هر کس که دلخواه تست بنامی، مثلاً کشیش جان هندی^۷ یا «امپراطور طرابزون» را، که من می دانم صیت شهرت هر دو به شاعری در آفاق پیچیده است، پدر تعمیدی آنها کنی. این دو، بر فرض هم که شاعر نبوده باشند و فارغ التحصیلان پر مدعا بر این مدعی ایراد کنند و پاچه ترا بگیرند برای سخن ایشان پشتیبانی ارزش قابل مشو، چه اگر هم دروغ برملا شود دست نویسنده را که نخواهند برید.

«و اما در باب ذکر کتب و مؤلفین در حاشیه که تو بایستی جملات و عباراتی از آنان در داستان

خودنقل کنی اسهل طرق آنکه چند ضرب المثل لاتین از آنها که خود از بر می دانی و یا جستن آنها زحمتی برای تو نخواهد داشت به تناسب حال و به مقتضای مقال بیاوری، مثلاً ضمن بحث از آزادگی و بندگی می توانی بدین بیت استاد جوینی:

Non bene pro toto libertas venditur auro^۸

(آزادی چندان گرانبهاست که نمی توان آنرا به همه ثروتهای عالم فروخت.)

و در حاشیه از هوراس^۹ یا کسی که آنرا سروده است نام ببری. اگر سخن در وصف قدرت مرگ است می توانی بیدرنگ این بیت را بیاوری:

Pallida mors aequo pulsat pede pauperum tabernas Regumque turres.^{۱۰}

(مرگ به کاخ شاهان و به کوخ گدایان هر دو یکسان رومی کند.)

و اگر بحث بر سر عشق و محبتی است که خدا فرموده است به دشمنان خود بورزیم فوراً در کتاب مقدس تفحص کن و این کاری است که تو با اندک دقت می توانی انجام دهی، و لاقلاً این سخنان را از خود خداوند نقل کن:

Ego autem dico vobis:

Diligite inimicos vestros.

(من به شما می گویم که دشمنان خود را دوست داشته باشید.)

و اگر درباره افکار پلید بحث می کنی از انجیل مددگیر که گوید:

De corde exeunt cogitationes malae^{۱۱}

(افکار و اندیشه های پلید آدمی از دل او سرچشمه می گیرند)

و اگر سخن از ناپایداری دوستان می رود اینک کاتون^{۱۲} که این بیت خود را به عاریت به تو خواهد داد:

Donec eris felix, multos numerabis amicos; Tempora si fuerin nubila, solus eris.

(به روزگار عزت و خوشبختی دوستان بسیار داری و چون بخت برگردد بیکه و تنها مانی.)

باری با همین چند جمله لاتین و با عبارات دیگری از همان قماش لاقلاً ترا از مره استادان صرف و نحو خواهند پنداشت و این خود در این عصر و زمان نه کم افتخار است و نه اندک سود.

او اما درباره آوردن توضیحات و تفسیرات در آخر کتاب می توانی با خاطر جمع چنین کنی: اگر در کتاب خود ناگزیر از ذکر نام دیوی هستی چنان کن که آن دیو گولیات Goliath باشد، چه در وصف او بی آنکه نیاز به زحمت تو باشد شرحی مبسوط و آماده در دست است بدین مضمون:



«گولیات یا گولیات دیو، غولی فلسطینی بود که داود شبان در درهٔ «تره بینت» او را به ضرب قلماسنگ از پای درآورد، چنانکه شرح آن در کتاب سلاطین^{۱۳}، در فصل مربوطه منقول است». سپس، برای آنکه خود را مردی دانشمند و متبحر در علوم ادبی و اجتماعی و هیئت نشان دهی چنان کن که در فصلی از کتابت نامی از شط تاژ به میان آید، و اینک در تفسیر آن شرح شیوایی هست که تومی توانی عیناً نقل کنی: «این شط را به نام یکی از سلاطین باستانی اسپانیا تاژ خوانده‌اند. از فلان نقطه سرچشمه می‌گیرد و پس از آنکه برج و باروی شهر معروف لیسبن را مشروب ساخت در فلان نقطه به اقیانوس می‌ریزد. گویند این شط شن زرین با خود می‌آورد، الخ...» اگر سخن از دزدان به میان آید من داستان **کاکوس**^{۱۴} را که از بر می‌دانم برای تو تدوین می‌کنم. اگر بحث بر سر زنان بدکاره است اینک کتاب اسقف **موندونو**^{۱۵} که داستان لامیا و لدا و فلورا را با شرح معتبر به توبه عاریت خواهد داد، و اگر بر سر ستمگران بی‌رحم است **اوید**^{۱۶} یکی چون **مده آ**^{۱۷} بدست می‌دهد. اگر سخن از زنان جادوگر است **همر** یکی چون **کالیپسو**^{۱۸} و **ویرژیل** یکی چون **سیرسه**^{۱۹} دارد. اگر حدیث سرداران دلاور در میان است **ژول سزار** در کتاب **تفسیرها**^{۲۰} نمونه‌ای چون **خود و پلوتارک**^{۲۱} هزاران چون اسکندر نشان می‌دهند. اگر سخن از عشق می‌رود به قدری که چهار کلمه زبان ایتالیایی بدانی در کتاب **لئون عبری**^{۲۲} چندانکه حاجت خویش به نحو اکمل برآوری مطلب خواهی یافت، و اگر برای چنین تحقیقی رفتن به کشورهای بیگانه را خوش نداری در کشور خود یکی چون **فونسکا**^{۲۳} و کتاب «عشق به خدا»^{۲۴} او را در دسترس داری که در آن هر چه دربارهٔ عشق مورد نیاز تو و داناتر از تو باشد می‌توان یافت. الغرض کاری ساده‌تر از این نیست که نامهایی را که من ذکر کردم بیاوری و یا این داستانها را در کتاب خود نقل کنی. و اما کار تهیهٔ یادداشت‌های حواشی و خاتمه را به من واگذار: من تعهد می‌کنم که حواشی کتاب را بر کنم و چهار صفحه نیز به آخر آن بیفزایم.

«اکنون پیردازیم به ذکر نام مؤلفانی که در کتابهای دیگر می‌آورند ولی کتاب تو فاقد آنست. چاره این مشکل نیز واقعاً بسیار آسان است: یعنی فقط باید یکی از آن کتب را که نام کلیه مؤلفان، به قول تو، از الف تا یا در آن آمده است پیدا کنی و عین آن فهرست را که به ترتیب حروف تهجی است در کتاب خود بیاوری. حال اگر مردم دروغ ترا دیدند و فهمیدند که آن مؤلفان چندان سودی به حال تو نداشته‌اند چه غم؟ شاید ساده‌دلانی هم پیدا شوند که گمان کنند تو به راستی در تألیف داستان بکر و کاملاً یکدست خود از آنان سود جسته‌ای. اگر آن فهرست مطول به دردی هم نخورد لااقل این فایده را خواهد داشت که هیبتی به کتاب تو ببخشد. از این گذشته برای چه کسی اندک نفعی متصور است که تحقیق کند تو در تألیف کتاب خود دنباله‌رو آن مؤلفان بوده‌ای یا نه؟ بعلاوه، اگر من اشتباه نکنم، کتاب تو کمترین نیازی به این چیزها که می‌گویی فاقد است ندارد، چون بالاخره سرتاسر کتاب تو بجز دشنام و ناسزابه کتب پهلوانی، که هرگز به گوش ارسطو نخورده و سیسرون اندک اطلاعی از آنها نیافته و سن بازیل کلمه‌ای درباره آنها بر زبان نیاورده است، چیز دیگری نیست. از طرفی، مگر داستانهای افسانه‌آمیز و شگفت‌انگیز کتاب تو هیچ وجه شبهی با حقایق معلوم یا با مشاهدات نجوم دارد؟ مقیاسات هندسی و رعایت قواعد و اصول معانی و بیان چه فایده‌ای برای کتاب تو خواهند داشت؟ آخر مگر کتاب تو می‌خواهد با ترکیب مسایل انسانی و حکمت الهی کسی را به دین مسیح تبلیغ کند؟ و حال آنکه این چنین ترکیب قاعده‌باید هرگونه گرایش به مسیحیت را طرد نماید. تقلید از مؤلفین صرفاً باید از نظر سبک نگارش کتاب بکار رود و هر چه این تقلید کاملتر باشد کتاب تو به کمال نزدیکتر خواهد بود. بنابراین اکنون که اثر تو بجز سد راه کتابهای پهلوانی و از بین بردن نفوذی که کتب مزبور در جهان و در میان مردم عوام دارند هدفی ندارد چه نیاز است به اینکه از کلمات قصار فیلسوفان و پند و نصایح کتاب آسمانی و خیالافیهای شاعران و وعظ و خطابه خطیبان و از شرح معجزات قدیسین در یوزگی کنی؟ تو تنها در این بکوش که نوشته‌ات یکدست و سخنانت روشن و صدیق و بجا و جملات خوش‌آهنگ و داستان‌ت بهجت‌انگیز باشد، و هر چه به ذهنت می‌گذرد به زیباترین وجه مجسم کنی و افکار خود را بی هیچ قید و آشفته‌گی و ابهام بفهمانی. همچنین بکوش تا با خواندن داستان تو افسرده دل به خنده آید و خنده‌رو بر شادیش بیفزاید، ساده‌دل احساس کسالت نکند و زیرک بر ابداع آن آفرین گوید، متفرعن آن را تحقیر نکند و خردمند خویشتن را ناگزیر از ستایش آن بداند. بخصوص برچیدن دستگاه بی‌ثبات و خطرناک کتب پهلوانی را که منفور

جمعی و ممدوح جمع بیشتری است همواره وجهه همت خود ساز چه اگر از عهده این مهم برآیی کار کوچکی نکرده‌ای.»

من با سکوت محض به آنچه دوستم می‌گفت گوش فراداده بودم و بیانات او چنان بر لوح ضمیرم نقش بست که بی‌اندیشه اندک چون و چرا همه را منطبق با عقل و منطق یافتم و تصدیق و تأیید کردم و حتی خواستار آن شدم که از مجموعه آنها این دیباچه را تدوین کنم، دیباچه‌ای که در آن، ای خواننده مهربان، حزم و کاردانی دوست من و سعادت‌ی را که از ملاقات بموقع و بجای چنان مستشاری نصیب من شد و بالاخره رضای خاطر‌ی را که تو خود بخاطر یافتن داستان دن کیشوت پهلوان نامدار مانش در عین سادگی و یکدستی و بی‌تکلفی احساس می‌کنی، خواهی دید، پهلوانی که تمام ساکنان ناحیه دشت مونتیل Montiel معتقدند که سالهای سال است عاشقی پارسا تر و پهلوانی دلیر تر از او در آن حوالی پایه عرصه وجود نهاده است. من نمی‌خواهم خدمتی را که در شناساندن چنان پهلوان شریف و محترمی به تو می‌کنم بیش از حد بستایم و بر تو منت نهم، معهذاً می‌خواهم از اینکه ترا با سانچو پانزای معروف، مهتر پهلوان، آشنا کرده‌ام حق شناس باشی، زیرا من معتقدم که در وجود این مهتر عزیز مجموع ظرایف حرفه‌ی مهتری را که در خلال آن همه کتب بیشمار و بیهوده پهلوانی به تفرقه یاد شده است یکجا برای تو گرد آورده‌ام. در خاتمه امید است که خداوند کمال صحت به تو ارزانی دارد و مرانیز فراموش نکند. آمین! ♦ ♦

۱. چنانکه خواهد آمد همچون ملای روم که دیوان غزلیات خود را به نام شمس تبریزی سروده است سروانتس نیز کتاب دن کیشوت را اثر شخص دیگری معرفی می‌کند ولی در صحت انتساب دن کیشوت به او تردید نیست. (مترجم)
۲. در قرن شانزدهم و آغاز قرن هفدهم در اسپانیا و فرانسه مرسوم بود که آثار نویسندگان را با ابیات و قطعاتی در وصف ایشان منتشر می‌کردند. سروانتس در اینجا بیشتر به «لوپه دو وگا Lope de Vega» شاعر اسپانیایی طعنه می‌زند. (دکتر باردن)
۳. سروانتس وقتی در ۱۶۰۵ قسمت اول دن کیشوت را منتشر کرد بیش از پنجاه و هفت سال داشت. (دکتر باردن)
۴. گزنوفون Xenophon مورخ و فیلسوف و سردار یونانی و یکی از شاگردان سقراط که در جنگهای پلیوپون و در واقعه بازگشت ده هزار نفری شخصیت بارزی پیدا کرد (۴۲۷-۳۵۵ قبل از میلاد مسیح).
۵. زولیل Zoile منتقد حسود و بی‌انصاف یونانی که انتقادات نابجا و بی‌معنایی از همر شاعر بزرگ یونان کرده و به همین جهت شهرت یافته است. (قرن چهارم قبل از میلاد مسیح).
۶. زوکسیس Zeuxis نقاش معروف یونانی و یکی از هنرمندان بسیار بزرگ دنیای قدیم است (۴۶۴-۳۹۸ قبل از میلاد مسیح). (مترجم)
۷. Le prêtre Jean des Indes شخصیتی است افسانه‌ای مربوط به قرون وسطی که گاه به خان تاتار و گاه به امپراطور هندوستان و گاه نیز به سلطان حبشه اطلاق می‌شده است. (مترجم)
۸. این بیت از مجموعه افسانه‌های اوزوپ اقتباس شده است نه از هوراس. (دکتر باردن)
۹. Horace شاعر بزرگ رومی و مؤلف چند اثر بزرگ و منظوم انتقادی که بوالشاعر و نقاد فرانسوی از سبک و فکر او پیروی

کرده است. (۶۵ یا ۶۸ قبل از میلاد مسیح).

۱۰. این شعر از کتاب کارمینای هوراس اقتباس شده است و مترادف این شعر سعدی است که می گوید:

چو آهنگ رفتن کند جان پاک
چه بر تخت مردن چه بر روی خاک

۱۱. از انجیل متی فصل های پنجم و پانزدهم. (مترجم)

۱۲. Caton فیلسوف و نقاد معروف رومی و خطیب مشهوری که سنای روم را به انهدام شهر کارتاژ برانگیخت و همه جا با روح تحمل پرستی ملت روم مبارزه کرد. (۲۳۴ - ۱۳۹ قبل از میلاد مسیح).

۱۳. کتاب سلاطین چهار کتاب از کتاب بزرگ دو عهد توریه است که در باب تاریخ قوم یهود از زمان تأسیس سلطنت در میان قوم مزبور بحث می کند. (مترجم)

۱۴. کاکوس Cacus بنا به روایات اساطیر یونانی یکی از دزدان قهار و یکی از راهزنان عهد عتیق بود که در غار تاریکی بر سر کوه آوانتن Aventin مسکن داشت. کاکوس دارای قدی رشید و هیکل عظیم بود و از دهانش آتش بیرون می جست. وقتی هرکول Hercule پهلوان معروف یونان در خواب بود کاکوس چهار رأس گاو از او دزدید و برای آنکه هرکول پس از بیدار شدن، از رد پای گاو آن پی به مکان او نبرد گاوهارا پس به سوی غار خود کشید. هرکول از نعره گاو آن رو به سوی غار آن دزد نهاد و یاری درآویخت و خفه اش کرد. این نبرد یکی از زیباترین فصول کتاب هشتم انه ئید Enéide اثر ویرژیل شاعر شهیر رومی است. (مترجم)

۱۵. اسقف Mondoneda مرسوم به آنتونیو دوگه وارا Antonio de Guevara (۱۵۴۵ - ۱۴۸۰) در یکی از نامه های خود داستان جالب این سه زن روسپی یعنی Lamia و Layda و Flora را به رشته تحریر کشیده است. (دکتر باردن)

۱۶. اوید Ovide شاعر رومی (۴۳ قبل از میلاد - ۱۷ بعد از میلاد) که یکی از سخنوران نامی و از دوستان صمیمی ویرژیل و هوراس شاعران بزرگ روم بوده است. این شاعر توانا ابتدا مورد عنایت و محبت قیصر روم بود ولی در سال ۹ میلادی به علت نامعلومی تبعید گردید و عاقبت در تبعید جان سپرد. آثار معروف او عبارتند از «مسخ» و «فن عشق» و غیره.

۱۷. مده Medée دختر پادشاه کوشید و زن ساحره ای که همراه ژازون Jason رئیس قبیله آرگونوت Argonates فرار کرد. این زن بنا به روایات اساطیر یونانی پدر شوهر خود را به قدرت سحر و جادو جوان کرد ولی چون چندی بعد شوهرش او را ترک گفت سخت بر آشفته و به انتقام این بی مهری کودکش را با دست خود سر برید. داستان مده آ موضوع یکی از اشعار اوید و یکی از تراژدی های «اوری پید» شاعر شهیر یونانی است. (مترجم)

۱۸. Calyso زن ساحره و یکی از قهرمانان اودیسه اثر جاودان هم شاعر یونانی است که ملکه جزیره اوژیژی Ogygie واقع در دریای «ایونین» بوده است. این زن، اولیس سلطان و پهلوان یونانی را که کشتی اش در دریا غرق شده بود در جزیره خود پذیرفت و هفت سال از او نگهداری کرد. در کتاب تلماک اثر جاودان فنلن نویسنده فرانسوی نیز از این زن یاد شده که پسر اولیس را در دربار خود پذیرفته است. (مترجم)

۱۹. Circe زنی ساحره که در اودیسه شاهکار جاودان هم نقش مهمی دارد ولی معلوم نیست چرا سروانتس او را از قهرمانان آثار ویرژیل بادی می کند. شاید ویرژیل نیز سیرسه را قهرمان یکی از آثار خود کرده باشد ولی محقق اینست که سیرسه در اودیسه همراست و در آن کتاب منقول است که وقتی اولیس با همراهان خود به جزیره سیرسه رسید آن زن ساحره شربتی عجیب به ایشان خوردند که همه خوراک شدند. اولیس ناچار کاری کرد که سیرسه عاشق او شد و بابت نتیجه همراهانش بار دیگر به شکل آدم درآمدند.

۲۰. تفسیرها (Iea Commentaires) اثر سزار قیصر روم که درباره خاطرات تاریخی خود در جنگهای «گل» و جنگهای داخلی روم نوشته است. (قرن اول قبل از میلاد).

۲۱. پلوتارک Plutarque مورخ یونانی (متولدین ۴۵ و ۵۰ م متوفی به سال ۱۲۵ میلادی) که حکایاتی راجع به اسکندر نوشته است.

۲۲. Léon Hébreu خاخام و رهبان پرتغالی که بعدها در شهر ونیز به شغل طبابت پرداخت. این کشیش عبری در حدود سال ۱۵۲۰ کتابی به نام مکالمات عشقی منتشر ساخت. (دکتر باردن)

۲۳. فون سکا Fonseca (پدرو) دانشمند یسوعی و فیلسوف پرتغالی که او را ارسطوی پرتغالی نیز لقب داده اند. (۱۵۹۹ - ۱۵۲۸) (مترجم)



پیشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی